

در باره مجموعه داستان «برف و سمفونی ابری»،
نوشته پیمان اسماعیلی، برنده عنوان بهترین
مجموعه داستان در سه جایزه روزی روزگاری و
منتقدان مطبوعات و مهرگان



می انگیزد هراس که طبیعتی

علی شروقی

بالا کشیدن خود از کوهی صعب العبور و کوبیدن پرچم اش «وسط چشم های غار» آن هم غاری که به گفته یکی از آدم های محلی و اهل همان نقطه مرزی برای مردم حرمت دارد، به حریمی وارد شود که باوری خرافی و متعلق به همان نقطه مرزی و حاشیه بی او را از ورود به آن منع کرده است. راوی با کوبیدن پرچم اش در دهانه غار بر باور خرافی شکل گرفته پیرامون آن خط بطلان می کشد، اما به مرور وهم و کابوس از دل همان بدویت خشن و پیچیده بی که باورش با پرچم راوی مخدوش و بی اعتبار شده، بر او هجوم می آورد، به نحوی که راوی مدام خود را در معرض تعقیب فردی نامریی می بیند و در نهایت منکوب همان باوری می شود که کوشیده بود از اعتبارش ببندازد. در پایان قصه گویا، ناخودآگاه ترس خورده جمعی بر آگاهی فردی راوی چیره می شود و اقتدار و مرکزیت آن را متلاشی می کند. علاوه بر فضا سازی خوب آنچه نمی توان در قصه های مجموعه «برف و سمفونی ابری» نادیده اش گرفت اهمیت کاربرد زبان و لحن سرد و گزارش گونه در

جغرافیای قصه های مجموعه برف و سمفونی ابری، نوشته پیمان اسماعیلی، برانگیزاننده خشونت برهنه، بدوی و در عین حال پیچیده است که عقل در برابر آن یکه می خورد و ناتوان از تسلط بر این پیچیده گی بدوی تسلیم و قربانی آن می شود. در هم شکستن اقتدار شخصیت های مرکز نشین با رانده شدن آن ها به سمت حاشیه ها و نقطه های مرزی، یکی از عناصر تکرار شونده در بیشتر قصه های این مجموعه است. هر چند میزان موفقیت نویسنده در پرداخت این مضمون در تمام قصه های این مجموعه به یک اندازه نیست. شخصیت های قصه های اسماعیلی در این مجموعه هر چه بیشتر از مرکز به سمت حاشیه رانده می شوند، بیشتر گرفتار نیروهایی می شوند که از دل باورهای خرافی و غیرعقلانی سر بر آورده اند. راوی قصه «میان حفره های خالی» پزشکی است که از مرکز به یکی از نقاط مرزی رفته است. آن جا جز یک نفر هیچ کس با او گرم نمی گیرد. راوی که کوهنورد ماهری است و در مرکز به این مناسبت مدال هم گرفته، می کوشد با

آغاز:

نیمه دوم هر سال برای داستان و داستان نویسان، ماه های جایزه و جشنواره است. معمولا تلاش اهدا کننده گان جوایز ادبی این است که تا پایان سال تکلیف آثار برگزیده شان را مشخص و اعلام کنند. این در شرایطی است که در سال ۸۸ جای چند جایزه خالی بود: جایزه «گلشیری» از پارسال دوسالانه شد و قرار شد یک دوره در میان به رمان و مجموعه داستان اختصاص پیدا کند، «جایزه یلدا» یکی دو سال است که تعطیل شده و در مورد جایزه مهرگان، علی رغم این که دست اندرکاران این جایزه نامزدهای نهایی شان را هم اعلام کرده بودند و زمره هایی مبنی بر عدم برگزاری مراسم اهدای این جایزه به گوش می رسید، اما در روز ۱۸ اسفند اسامی برنده گان این جایزه هم اعلام شد کتاب برف و «سمفونی برفی» به قلم پیمان اسماعیلی مجموعه داستان برگزیده مهرگان بود و رمان «مونالیزای منتشر» به قلم شاهرخ گیوا نیز این جایزه را تصاحب کرد. جوایز دیگر هم، هم چنان به کارشان ادامه داده اند. در جایزه منتقدان مطبوعات شانس با «برف و سمفونی ابری» مجموعه داستان پیمان اسماعیلی و «نگران نباش» رمان مهسا محب علی بود که به عنوان آثار برگزیده اعلام شونند، مجموعه داستان پیمان اسماعیلی این بخت را داشت که جایزه بهترین مجموعه داستان «روزی روزگاری» را نیز از آن خود کند، در حالی که در بخش رمان این «بیژن و منیژه» جعفر مدرس صادقی بود که با اگر و اماهای فراوان نهایتا موفق به کسب عنوان برترین رمان سال شد. در این میان جایزه ادبی «او» نیز رمان «دره پنهان» نوشته مهدی قرچه داغی را به عنوان رمان برگزیده اش اعلام کرد که آن هم حرف و حدیث های فراوانی را به همراه دارد. در صفحات پیش رو قصد داریم به برخی از آثاری که در سال ۱۳۸۸ در داورهای یکی از جوایز حائز رتبه نخست شده اند، نگاهی بیندازیم. در این میان به دو اثر هم که جایزه ای را به خود اختصاص نداده اند اما از سوی برخی جایزه دهنده گان (از جمله مهرگان) جزو نامزدهای نهایی بوده اند و برخی منتقدان آن ها را برای کسب لاقفل یک جایزه محق می دانسته اند اشاره می کنیم این دو کتاب عبارتند از: «آن جا که پنچرگیری ها تمام می شود» نوشته حامد حبیبی و رمان «خاله بازی» اثر بلقیس سلیمانی.

محسن حکیم معانی

ارائه شکل تشدیدشده خشونت و کابوس در قصه های موفق این مجموعه است. زبان و لحن بیشتر این قصه ها از جملاتی کوتاه، برهنه و ضربه زننده تشکیل شده است. نمونه اش این سطرها از قصه «مرض حیوان»؛ «پوزه کشیده و درازی داشت با پاهایی لاغر. بسوی عجیبی هم می داد. یک جور بوی ترشیده گی. مثل بوی ماست فاسدی که چند روز توی هوای آزاد مانده باشد. کمی دور و بر من چرخید و همه جا را بوکشید. بعد رفت طرف اصولی. فکر کنیم آن موقع بی هوش بی هوش بود. اصلاً تکان نمی خورد. حیوان پوزه اش را چند بار زیر چانه اصولی کوبید. بعد سرش را برد جلو و خرخره اش را چسبید. پنجه راستش را گذاشت روی سینه اصولی و گردنش را محکم به چپ و راست تکان داد. پنجه بزرگی داشت. از پنجه یک گفتار بزرگ تر. خیلی بزرگ تر. بعدش را یادم نیست. شاید از هوش رفته بودم. نمی دانم. یادم می آید وقتی به هوش آمدم حیوان را دیدم که نشست بود گوشه گودال و دست های لاغرش را لیس می زد. بعد چشمم افتاد به گلوی اصولی. سر تا پیش خونی بود. بوی بدی می آمد. مثل بوی لباس کثیفی که خیس شده باشد» در واقع، می توان گفت که در بیشتر قصه های این مجموعه، زبان نسبت به فاجعه بی اعتنا است و با تشدید این بی اعتنائی، فاجعه شکلی هراس آورتر به خود می گیرد. در قصه «لحظات یازده گانه سلیمان» باز هم با کشانده شدن و امتداد یافتن واقعیت تا آن سوی مرز وهم روبه رو هستیم و با تقابل منطقی که می کوشد معما را حل کند و ذهنیتی بدوی و خشن که این منطق را به بازی می گیرد و در نهایت پس می زند. «لحظات یازده گانه سلیمان» قصه پلیسی است درباره کوهنوردی که گویا قربانی یک کینه ی قدیمی شده است. این بار خود فضای کوهستان است که با قرار گرفتن اش در حاشیه شهر، نقش حاشیه بی هجوم آورنده به مرکز را ایفا می کند. در واقع می توان گفت در بیشتر قصه های این مجموعه، این طبیعت است که نقش عامل ترس آفرین را ایفا می کند و قصه هابه نوعی، نمایش دهنده گره خوردگی دو عامل ترس و بدویت به یکدیگر یا به بیان بهتر، بیان گر ترسی هستند که بدویت بر می انگیزد. طبیعت در این قصه ها نه آغوش امنی برای پناه جستن انسان شهری به آن و دمی آسودن که دامی است که پیش پای او پهن شده است و گام به گام به

مرگ نزدیک ترش می کند. جغرافیای این قصه ها هر نوع شناخت و شفافی را پس می زند. شخصیت های این قصه ها اغلب بیگانه گانی هستند شهرنشین که هر یک به دلیلی به سمت طبیعت وحشی کشیده و در نهایت منکوب نیروهای آن شده اند. در همان قصه میان حفره های خالی که پیش از این به آن اشاره کردم، راوی می کوشد بر باوری خرافی و هول انگیز که پیرامون یک غار در دل کوه شکل گرفته و به مرور فربه شده غلبه کند و جغرافیای ناشناخته هراس انگیز حاصل از همین ناشناخته گی را از درون هاله مرموزی که پیرامونش را فرا گرفته است بیرون بکشد. اما او در پایان شکست می خورد و خود مقهور خرافه هول انگیزی می شود که محیط بدوی و آدم های ساکن آن برساننده اش هستند. شکست عقل راوی از بدویت هراس انگیزی که او را

می توان گفت در بیشتر قصه های این مجموعه، این طبیعت است که نقش عامل ترس آفرین را ایفا می کند و قصه هابه نوعی، نمایش دهنده گره خورده گی دو عامل ترس و بدویت به یکدیگر یا به بیان بهتر، بیانگر ترسی هستند که بدویت بر می انگیزد

احاطه کرده است در واقع شکست عقل جست و جو گر از نظام خرافی تثبیت شده ای است که جغرافیای طبیعی قصه و افسانه بیرون آمده از دل این جغرافیا، نمود عینی آن است. نظامی که بر عقل جست و جو گر چیره می شود و آن را از هر حرکتی باز می دارد. این اتفاق به شکلی دیگر در «مرض حیوان» هم رخ می دهد. در این قصه مهندسی که برای نصب آن چه طبیعت را از حالت بکر خود خارج می کند... برای دستکاری طبیعت... به منطقه ای بیابانی فرستاده شده، توسط هیولایی که در کسوت راهنمای او در بیابان همراهی اش می کند، دریده می شود. اشاره ای ضمنی در این قصه به دلیل فرستاده شدن افراد به این بیابان و آنچه در ادامه بر سر قهرمان قصه می آید دلالتی است بر پیوند و دست به یکی کردن قدرت بدوی

با طبیعت وحشی به قصد انتقام کشیدن از وصله های ناجور و ناهماهنگ با این قدرت بدوی است. در این فرایند، طبیعت هم دیگر نه یک طبیعت بکر بلکه طبیعتی انباشته از خرافه و ترس برخاسته از این خرافه است. طبیعت برای آن که مرکز نشینان به حاشیه رانده را منکوب کند و به زانو در آورد باید پیشاپیش از خرافه هایی که ضد باور مرکز نشین ها است انباشته شود. این گونه است که اقتدار حاشیه در برابر اقتدار مرکز قرار می گیرد و آن را تهدید می کند. شهرنشین های قصه های پیمان اسماعیلی دائماً از طرف یک جغرافیا و محیط بدوی و قدرت های بدوی حاکم بر این جغرافیا تهدید می شوند. با هر چه دور تر شدن از مرکز بر میزان هراس افزوده می شود. چنان که در قصه ای مانند «یک هفته خواب کامل» که از قصه های ضعیف مجموعه هست هم این نسبت میان دوری از مرکز و نزدیکی به ترس پنهان در حاشیه، وجود دارد. اما اوج این نسبت را باید در قصه هایی چون «میان حفره های خالی»، «مرض حیوان»، «لحظات یازده گانه سلیمان» و «گرای پنجاه و پنج» جست و جو کرد و در زبان و لحن به کار رفته برای روایت این قصه ها. زبانی موجز و گزارش گونه که ترس را با نوعی خون سردی و سکوت پهلو زننده با خشونت از غلاف بیرون می کشد و با آن به انسان برهنه و بی حفاظ محاصره شده در جغرافیای هراس انگیز قصه ها هجوم می برد:

اما در مقابل قصه های موفق این مجموعه، قصه هایی هم هستند که نویسنده در آن ها، از خودش تقلید کرده و به سمت نوعی تصنع در قصه پردازی پیش رفته است که همان طور که گفتم قصه "یک هفته خواب کامل" نمونه ای است از این دست. نویسنده در «گرای پنجاه و پنج» که آخرین قصه مجموعه است، بار دیگر به ساخت سه قصه اول مجموعه نزدیک شده هر چند «گرای پنجاه و پنج» هم به نسبت سه قصه اول بیش از حد تکنیک زده است و در آن گویا وسوسه به رخ کشیدن مهارت در قصه پردازی جای خود قصه را گرفته و این مهارت، دست و پای قصه را بسته و این بار به جای راندن مرکزیت به سمت نقاط مرزی و حاشیه یی، آن نقطه ها را در مدار نوعی اقتدار مرکزی که به مدد تکنیک فراهم آمده، نگه داشته است.